

ولایت از دیدگاه سید حیدر آملی و ملامحسن فیض کاشانی

علی‌رضا ابراهیم^۱

سید ابراهیم میرکاظمی^۲

چکیده

سید حیدر آملی و ملامحسن فیض کاشانی دو تن از مشاهیر امامیه هستند که آرائی عرفانی را در خصوص مفهوم ولایت ارائه نمودند. نظرات ایشان از این دیدگاه که هر یک متأثر از اندیشه‌های ابن-عربی بوده‌اند، در این خصوص شباهت‌هایی با یکدیگر دارد. آملی و فیض قائل به تسری مقام ولایت حق تعالی به انسان کامل (ولی) بوده و برای اولیاء مراتبی را برشمرده‌اند که شامل مطلق و مقید و یا عام و خاص است. با توجه به خاستگاه‌های شیعی ایشان، ائمه اطهار (ع) مصادیق اتم ولایت در مقام انسانی به شمار می‌روند و حسب این مقام، از سوی خداوند بر تمامی مخلوقات تصرف دارند. همچنین، خاتم ولایت نزد آنان، امام دوازدهم شیعیان است که تجلی حقیقت محمدیست. البته تفاوت میان تفاسیر آملی و فیض از مقام ولایت آن است که گرایش‌های فقهی - کلامی در شخصیت فیض، سبب گردیده تا مطالب او استناداتی بیشتر از آیات و روایات داشته و منطق کلامی آن قویتر باشد.

واژگان کلیدی: ولایت، انسان کامل، امانت الهی، ولایت عام، ولایت خاص.

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران شمال.

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادیان و عرفان از دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران شمال.

مقدمه

مفهوم ولایت همواره یکی از آموزه‌های بحث‌انگیز و کلیدی تشیع بوده است و اندیشمندان بسیاری به شرح و بسط مفهوم آن پرداخته‌اند. سید حیدر آملی و فیض نیز به عنوان دو تن از مفاخر تاریخ تشیع اثنی‌عشری بخشی از آثار خود را به این موضوع اختصاص داده‌اند. البته سید حیدر در طرح و گسترش مفهوم ولایت از نظر زمانی متقدم بر فیض بوده و به نوعی بر فیض تاثیر نهاده است. در این مقاله کوشش شده است تا با مقایسه نظریات این دو متفکر، وجوه افتراق و مشابهت میان اندیشه‌های ایشان بررسی شود. حال برای وارد شدن به بحث انسان کامل، ابتدا نگاهی اجمالی به معنا و ماهیت «انسان» داریم. در معنای انسان، اخوان الصفا که برآمده از جریان تشیع فاطمی بودند در این باره گفته‌اند: «انسان نام است برای جسدِ معین و نفسِ معین که ساکن در آن جسد است و جسد و نفس دو جزء برای آن می‌باشند و تمام وجود انسان از طبیعت (جسم) و جوهری (نفسی) است که نفس ذات اوست و هنگامی که به مقام خلیفه‌اللهی رسید هیچ انفعالی در ذاتش صورت نمی‌گیرد.^۱»

در شرح فصوص از خوارزمی نیز چنین آمده است: «این که انسان را انسان نامیده‌اند به جهت داده‌اش بوده که اختلاف است در این که آیا از ماده «انس» است و یا مأخوذ از «نسیان». اگر از «انس» گرفته شده باشد، در این صورت، این معنا که او جامع کون و خلیفه است صادق آید؛ چون انسان مجمع اسماء و مظاهر اسماء است و از این جهت، «ایناس حقایق» یعنی ابصارش میسر است، ولی اگر از «نسیان» باشد، به حکم اتصاف او به وصف «کل یوم هو فی شأن» ممکن نباشد و قوف او در شأن واحد. به هر وجه که باشد، کون جامع را «انسان» خواندن به این مناسبت است که نسبت او با حق چون نسبت مردمک چشم است با چشم و نظر بدو حاصل آید و اوست که معبر است به بصر و مقصود اصلی از چشم انسان، عین است؛ چون نظر بدوست و نیز انسان مقصود اولی و اصلی از همه عالم است؛ چون به واسطه‌ی او اسرار الهیه و معارف حقیقیه ظاهر می‌شود. این که انسان عین [چشم] حق است اشاره است به نتیجه‌ی قرب فرایض که بدین قرب انسان سمع و بصر حق شود و این غیر انسان کامل نتواند بود. این انسان واسطه‌ی حق و خلق است.^۲»

پیدایش اصطلاح «انسان کامل» و تبیین جایگاه او در جهان هستی با دید عرفان، بیان شده و یکی از ادله‌ی عرفانی مدعی و موجود، وجود انسان کامل و این اصل می‌باشد که در هر زمان، تنها یک

۱. سجادی، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲. خوارزمی، ج ۱، ص ۶۶.

انسان کامل پا در رکاب است. حقیقت انسان کامل، همه حقایق (اعم از تعیین اول، تعیین ثانی، عالم عقل، عالم مثال و عالم ماده) را در خود گرد آورده است. او با این که از اکوان (ما سوی الله) است، می تواند مقامات گوناگونی را در خود جای دهد و جامع جهت حقانی و الهی باشد. سرّ اشرفیت، خلافت و ولایت او، همین دوسویه بودنش است؛ لذا واسطه‌ی فیوضات الهی و مواهب ربوبی، به ما سوی و مایه حفظ آفرینش است.^۱ این برهان عرش‌ی، در لسان روایات و سخنان اهل فن، به خوبی در قالب فرشی تمثیل شده است؛ امیر بیان در شان کمال خود فرمود: جایگاه من نسبت به خلافت، مانند جایگاه قطب (محور) نسبت به آسیاب است.^۲ ابن عربی در جای دیگر می گوید: انسان کامل، مانند ستون جهان خلقت است؛ همان گونه که خانه یا خیمه، بدون ستون نمی‌پاید، عالم نیز بدون او برقرار نمی‌ماند.^۳

سید حیدر می گوید که انسان از قابلیت کلی یعنی فیض اقدس بهره‌مند است و نیز تجلی کلی یعنی فیض مقدس را داراست. حقیقت انسان، نفس رحمان است که همه چیز به واسطه‌ی آن تجلی کرده است. فیض اقدس و مقدس، همه از اوست و صورت انسان کامل، برای حق تعالی به منزله سایه شخص برای اوست.^۴ او در ادامه می گوید موجودی نیست که استعداد ظهور ذات کامل حق را داشته و محل جلوه کمالات بی کران او باشد، غیر از انسان. در حقیقت، او نسخه‌ی جامع و صحیفه کامل است و استعداد آشکارگری ذات خداوند را دارد و فرمایش خداوند: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً» و همچنین فرمایش پیامبر (ص) «خدای تعالی آدم را به صورت خود آفرید»، دلیل بر آن است. علاوه بر آن، خداوند به انسان، توان و ظرفیت داد تا محل اوصاف و اخلاق او شود. دلیل بر آن هم فرمایش خداست: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۵ و نیز سخن پیامبرش صلی الله علیه و آله: «به اخلاق خدا آراسته شوید.» هر کس در آسمان‌ها و زمین و میان آنهاست، جلوه‌گر بعضی از نام‌ها و شایسته برخی از

۱. نک: جامی، ص ۳۰؛ قونوی، ص ۹۸.

۲. نهج البلاغه، خطبه ششششمیه.

۳. ابن عربی، محی الدین، ۱۴۱۰، *الانسان الکامل*، به کوشش محمود محمود غراب، دمشق، ص ۱۵؛ آملی، سید حیدر، ۱۳۶۷، *نص النصوص*، ص ۳۰۴.

۴. آملی، سید حیدر، ۱۳۷۵، *تفسیرالمحیط الاعظم*، ج ۳، ص ۴۹۷.

۵. بقره/۳۱.

کلمات اوست: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»^۱ ولی انسان کامل، آشکارگر کل؛ یعنی ذات و صفات و افعال است.

امانت الهی

دلیل دیگر، این آیه است: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۲، امانت به اتفاق محققین همان خلافت الهی است که غیر انسان تاب آن را ندارد؛ به علت عدم قابلیت و کاستی استعدادشان. ظلومیت و جهولیت نیز ستایش انسان و بزرگ داشت قدر اوست...^۳ همان‌طور که گفتیم مقصود از «امانت الهی» که در آیه ۷۲ سوره مبارکه احزاب آمده، به اتفاق همه محققان، خلافت الهی است که حمل نکرد آن را مگر انسان و عدم حمل دیگران به دلیل عدم قابلیت و کمی استعدادشان می‌باشد. خداوند نیز انسان را با این قدرتش تعظیم نمود. و غرض از این تعظیم و تجلیل بدون تصور مذمت و منقبت در شأن انسانی آن است که تو بدانی در عالم خارج، هیچ کلمه الهی کاملی وجود ندارد جز تو و حقیقت تو که مظهر ذات و اسماء و صفات الهی هستی و ممکن نیست مشاهده خداوند آن چنان که هست در نفس الامر، مگر از کتاب تو.^۴ علامه طباطبایی نیز با بیانی زیبا و استناد به خود قرآن، ثابت می‌کند که مراد از امانت در این جا همان ولایت الهی است.^۵ بر همین اساس، امام صادق(ع) فرمود: «اگر زمین بی امام شود، خراب می‌شود؛ همان‌گونه که آسیاب، بدون محور شود».

فیض نیز تعبیرات بسیار عالی در مورد انسان کامل دارد او انسان کامل را گاه «نور محمدی» و گاه «حقیقت الحقائق» خوانده‌اند: «اصل و منشأ و معاد و مبدأ جمله خلاق، حضرت حقیقت الحقایق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدیست که صورت حضرت واحدی و احدیست. جامع جمیع

۱. صفات/ ۱۶۴.

۲. احزاب/ ۷۲.

۳. آملی، سید حیدر، ۱۳۷۵، تفسیرالمحیط الاعظم، ج ۱، صص ۶-۲۵۵.

۴. این حدیث قدسی در آثار ذیل آمده است: ابن ابی جمهور، محمد (۱۳۶۱) عوالی اللثالی، مطبعه سید الشهداء، چاپ ۱، ج ۴، ص ۷؛ فیض کاشانی، ملامحسن (۱۳۸۳ق) المحججه البیضاء، موسسه نشر اسلامی، قم، ج ۵، ص ۲۶؛ غزالی در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۵ و مجلسی، محمد باقر (۱۴۰۳ق) ج ۷۰، ص ۶۰.

۵. طباطبایی، ص ۳۵۵.

کمالات الهی و کیهانی، واضح میزان همه‌ی مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانیست و عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او^۱. این بیان فیض احتمالاً ناظر بر گفتار نسفی است که انسان کامل را انسانی می‌داند که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد. او همیشه درعالم هست و زیاده از یکی نیست^۲. در چشم انداز نسفی، آدمیان زبده و خلاصه کائنات هستند و میوه درخت موجودات^۳. فیض کاشانی در جایی نیز می‌گوید: «بالجمله حق سبحانه و تعالی در آینه‌ی دل انسان کامل که خلیفه‌ی اوست تجلی می‌کند و عکس انوار تجلیات از آینه‌ی دل او بر عالم فایض می‌گردد. این تجلیات به وصول آن فیض باقی می‌ماند و تا این کامل در عالم باقی است استمداد می‌کند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه را به واسطه صفاتی و اسمائی که این موجودات مظاهر و محل استوای آنهاست. پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می‌ماند مادام که این انسان کامل در وی است. پس معنی از معانی، از باطن به ظاهر نیاید مگر به حکم او، هیچ چیز از ظاهر به باطن در نیاید مگر به امر او»^۴.

در اینجا باید ببینیم چگونه کاشانی حدیثی را که به پیامبر(ص) منسوب است تفسیر می‌کند: «إن الله خلق آدم علی صورته»^۵. کاشانی این حدیث را در سیاق تجلی ذات الهی تفسیر و تبیین می‌کند. پیداست ضمیر «ه» در «صورته» به حق سبحانه برمی‌گردد. یکی از دلایل ما این است که براساس روایت دیگری از این حدیث چنین آمده است: «إن الله خلق آدم علی صورة الرحمن». فیض کاشانی «صورته» را این طور تفسیر می‌کند: «پس صورت عبارت است از حقائق مجردی غیبیه که به عقل در نیابند و جز به واسطه‌ی آن صورت، ظاهر نگردند و صورت الهیه همان وجود است که با دیگر

۱. فیض کاشانی، ملا محسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره C/876، ص ۱۶۸.

۲. نسفی، ص ۵.

۳. همو، ص ۸.

۴. فیض کاشانی، ملا محسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره C/876، صص ۱۰۷-۱۰۸.

۵. همو، ص ۱۱۱؛ این حدیث از طریق شیعه و سنی روایت شده است. در مجامع حدیثی شیعه این روایت منسوب است به امام محمد باقر؛ هرچند اهل حدیث سند این روایت را ضعیف برشمرده‌اند. نک: کلینی، محمد بن یعقوب ج ۱، ص ۱۳۴؛ مجلسی، محمد باقر، مرآت العقول فی شرح اخبار الرسول، تهران، ج ۲، ص ۸۴. برای اطلاع از دیگر مراجع این حدیث، نک: بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، تهران، ۱۳۳۴ ش، صص ۱۵-۱۱۴.

تعینات تعین یابد، تعیناتی که به موجب آنها آن وجود متعین، مصدر جمیع افعال کمالی و آثار فعلی می‌شود.^۱ او همچنین «صورت الهیه» را به دو نوع تقسیم می‌کند: «عالم بجمیع اجزائه الروحانیة و الجسمانیة و الجوهریة و العرضیة صورت حضرت الهیه است تفصیلاً و انسان کامل صورت اوست جمعاً»^۲. بنابراین، هم انسان کامل و هم عالم، ابعاد مختلف تعین ذات الهی هستند.

هریک از مخلوقات، مظهر و جلوه‌ی اسمی از اسماء الهی‌اند و هر چیز، به محدودیت و اندازه خودش آینه‌ای برای نمایش اسماء الهی است. عالم عقل، تنها اسماء تنزیهی حق- سبحانه را جلوه می‌دهد و عالم ماده، اسماء تشبیهی او را. هرچند خداوند خود را در ذات خود می‌بیند و شاهد و مشهود است، اما جلاء (در خود دیدن)، غیر از استجلاء (خود را در غیر دیدن) است. صاحب کمال به کمالات خود علم دارد، ولی در آینه دیدن، لذت دیگر دارد، پس در آفرینش، آینه‌هایی هستند ولی تمام‌نما نیستند و به مظهر و آینه‌ای نیاز است که نشان دهنده اسماء و صفات باشد. این همان انسان کامل است که از سویی، جنبه عنصری و طبیعی دارد و مصداق «یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق»^۳ است و از سوی دیگر، جنبه‌ی آسمانی دارد و مصداق «دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی»^۴ است.

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که فرمودند: «در شب معراج پروردگرم را در نیکوترین صورت مشاهده کردم»^۵. سید حیدر بر این باور است که این سخن اشاره است به صورت نفسش که صورت انسان کامل باشد و نیکوتر از آن نیست؛ چنانچه خداوند فرموده: «و صورکم فأحسن صورکم»^۶؛ «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۷.^۸ این روایت بسیار زیبا و ظریف است. از مجموع

۱. فیض کاشانی، ملامحسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره C/876، صص ۱۱۱-۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۱.

۳. ابن عربی، محی الدین (۱۳۶۶) فصوص الحکم، ص ۴۸.

۴. فرقان / ۷.

۵. نجم / ۹.

۶. الهندی، ج ۱۱، ص ۲۲۸.

۷. تغابن / ۳.

۸. مؤمنون / ۱۴.

روایات مزبور می‌فهمیم که انسان مظهر تام خداوند تعالی است و همه‌ی اسمای جمال و جلال در او یافت می‌شود و این که حقیقت انسان، اسم اعظم جامع است. پس انسان مثال تام برای خداوند سبحان در مقام ذات و فعل و صفت است. پس برای حق در هر موجودی، ظهور خاصی است. ولی انسان ظهور تام و جامع همه ظهورات است و به همین خاطر انسان خلیفه خدا گردید.^۲

مطابق آنچه از امام جعفر صادق(ع) روایت شده، ائمه صور مختلفی هستند که ولایت عامه در آنها ظهور یافته است و ایشان واسطه‌ی میان حق سبحانه و خلق اویند.^۳ ما می‌توانیم تفسیر دیگری به دست داده و اولیاء را مظاهر حقیقت «انسان یا انسان‌های کامل» فرض کنیم. از این دیدگاه که «انسان کامل» واسطه‌ی حق تعالی و خلق اوست چنین برمی‌آید که انسان کامل عامل بقاء وجودی عالم است و عالم بدون انسان کامل نمی‌تواند موجود بماند. فیض کاشانی می‌نویسد: «لما كان المقصود من ايجاد العالم و ابقائه، الانسان الكامل و الامام العادل الذي هو خليفه الله في ارضه كذلك المطلوب من تسوية الجسد، النفس الناطقه، و جب أن تخرّب الدار الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها كما أن الجسد يبلى و يفنى بمفارقة النفس الناطقه عنه فانه سبحانه لا يتجلّى على العوالم الدنيويّة الا بواسطة فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و کمالاته فينتقل الدنيا عند انتقاله و يخرج ما كان فيها من المعاني و الكلمات إلى الآخرة فعند ذلك انشقت السماء و كورت الشمس و انكدرت النجوم»، چون مقصود از ايجاد عالم و بقاء آن، انسان کامل و امام عادل است که همانا خلیفه خداست در زمین، به همین ترتیب، هدف از سامان جسد نفس ناطقه است. پس می‌بایست دنیا با رفتن انسان کامل از آن خراب گردد، چنان‌که جسد فنا شود به مفارقه‌ی نفس ناطقه از آن. حق سبحانه جز به واسطه‌ی این انسان کامل بر عوالم دنیوی تجلی نمی‌کند. پس چون در آن نباشد امداد الهی که موجب بقاء وجود و کمالات عالم است، انقطاع یابد و دنیا به انتقال این خلیفه الله قهقرا رود و معانی و کمالات نهفته‌ی خویش را به صحرای آخرت برد و در آن هنگام آسمان بشکافد و خورشید تیره گردد و ستارگان رو به خاموشی نهند.^۴

۱. آملی، سید حیدر (۱۳۷۵) تفسیرالمحیط الاعظم، ج ۱، ص ۲۴۶ به بعد؛ ج ۲، ص ۵۴؛ ج ۱، ص ۲۵۴؛ ج ۲، ص ۵۵.

۲. قیصری، ص ۹۳.

۳. این حدیث در بحار الانوار مجلسی از قول امام جعفر صادق(ع) آمده نک: ج ۲۵، ص ۳۶۳.

۴. فیض کاشانی، ملامحسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره‌ی C/87، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

انسان کامل دارای شئون و وظایفی است؛ مانند: رسالت، نبوت، امامت، ولایت و... مدار رسالت و نبوت بر نیازمندی‌های ملکی و پایان‌پذیر، مانند سیاسات، معاملات و عبادات استوار است. هرگاه تشریح کامل (دین اسلام) بیابد، به تمام این نیازمندی‌ها پاسخ گفته شود و آنها برطرف می‌شوند؛ در نتیجه به نبی و رسول جدید نیازی نیست؛ لذا نبوت و رسالت، پایان‌پذیر است.^۱ رسول و نبی از اسماء الله نیستند. «ولی» از اسماء الهی است؛ لذا منقطع نمی‌شود. چنانکه وظیفه و مقام امامت، راهنمایی و پیشوایی انسان‌ها به سرمنزل مقصود است. امام، ریاست عامه را در امور دین و دنیای مردم دارد. تا راه و راهرو و منزل است، راهنما نیز لازم است.^۲

مساله ولایت و خاتمیت آن

در اینجا هم سید حیدر و هم فیض با بیان فنای فی الله و مراتب و شرایط آن به بحث ولایت وارد شده و مراتبی برای ولایت در مرتبه خدایی آن و بعد نزول آن در انسان کامل از طریق حقیقت محمدیه قایل هستند. کلام سید حیدر این‌گونه است که حقیقت انسان از عالم وحدت محض است و مقام بلند مرتبه همه‌ی فرزندان آدم علیه السلام، اتصاف به صفات الهی و آراستگی به اخلاق ربانی است و معلوم است که این مقام حاصل نمی‌شود، مگر بعد از فنای حقیقت بنده در حقیقت پروردگار و کشف فنای وجود خود در وجود حق مثل فنای قطره در دریا.^۳

سید حیدر این مقام را که با فنا به دست می‌آید، مقام ولایت دانسته و می‌نویسد: «ولایت، قیام عبد به حق است در مرحله‌ی فنا از خویش و این مقام چنین حاصل می‌شود که فقط حق با تولی، همه چیز او را فراگیرد تا به غایت قرب و ثبات در آن مقام برسد.^۴ مقام ولایت که در فنا حاصل می‌شود، در حقیقت، حیات دیگری است که با فنای تعیین وجودی انسان در وجود و حیات حق آشکار می‌گردد. محققان با اصطلاح «چشمه زندگی» به این معنا اشاره کرده‌اند. این مرتبه، باطن اسم حی است که هر کس به آن دست یابد از آب چشمه‌ی حیات نوشیده است؛ چشمه‌ای که اگر کسی از

۱. خمینی، ص ۱۷۸.

۲. موضوع پایان نبوت و استمرار ولایت و امامت، در احادیث و سخنان دانشمندان دین بسیار آمده و کاملاً برهانی شده است. رجوع کنید به: فیض کاشانی، ملامحسن، ۱۳۹۹، تفسیر الصافی، موسسه الاعلمی، بیروت، ج ۱، ص ۲۳؛ حسینی طهرانی، ج ۲، ص ۱۵۷؛ خمینی، ص ۱۷۸.

۳. آملی، سید حیدر، ۱۳۷۵، تفسیرالمحیط الاعظم، ج ۳، ص ۱۳۵.

۴. همو، ۱۳۶۸، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۷۹.

آن بنوشد هرگز نمی‌میرد؛ زیرا به حیات حق تعالی زنده شده است و هر چه زنده در عالم است از حیات چنین انسانی که ولی خدا و فانی اوست، حیات یافته؛ چرا که حیاتش حیات حق است. خداوند در قرآن به آب این چشمه اشاره دارد: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا»^۱، «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۲ و «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»^۳. این آب، در قرآن عین کافور و حوض کوثر نامیده شده است: «إِنَّ الْأُبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»^۴ و «إِنَّا أُغْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ»^۵ که حضرت خضر قطره‌ای از آن نوشید. حقیقت چشمه‌ی حیات، همان چشمه ولایت اصلی و منبع نبوت حقیقی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: به درستی که خداوند شرابی ویژه اولیاء خود دارد. هنگامی که از آن می‌نوشند سرمست می‌شوند و در سرمستی، شادمان می‌گردند. در سرور آن خواستار می‌شوند و با این خواستن می‌یابند. هنگامی که یافتند، به مقصود می‌رسند و وقتی که رسیدند، می‌پیوندند و در این وحدت و پیوند فرقی میان آنها و معشوقشان نیست.^۶

سیدحیدر می‌گوید: «ولایت عبارت است از قیام عبد برای خدا و تبدیل اخلاقش به اخلاق الهی و محقق شدن اوصافش به اوصاف باری تعالی. همان طور که رسول خدا فرمود: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ». به طوری که علمش علم خدا و قدرتش قدرت خدا و عملش عمل خدایی گردد. همان طوری که در حدیث قدسی وارد شده است: «هرگز بنده به وسیله‌ی نوافل به من نزدیک نمی‌شود، مگر آن‌که دوستش می‌دارم. پس هنگامی که دوستش بدارم، گوش و چشم و زبان و دست و پایش می‌شوم. به طوری که به وسیله من می‌شنود و می‌بیند و سخن می‌گوید و راه می‌رود.»^۷ فیض نیز با پیروی از تقریری که سید حیدر آملی به دست داده است^۸، ائمه (ع) و انبیاء (ص) را صور گوناگون انسان کامل

۱. انبیا / ۳۱.

۲. هود / ۹.

۳. دهر / ۶.

۴. دهر / ۵.

۵. کوثر / ۱.

۶. آملی، سید حیدر، ۱۳۶۸، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۸۱.

۷. همان، ص ۳۷۹.

۸. همان، صص ۲-۳۸۰.

می‌داند که ظهور تاریخی ایشان در چهار مقوله قابل بحث است: نبوت عامه، ولایت عامه، نبوت خاصه و ولایت خاصه. «انسان کامل یا نبی است یا ولی و هر کدام از آنها را دو اعتبار است. یکی اعتبار اطلاق و دیگری تقييد يعنى عام و خاص. پس نبوت مطلقه که همانا نبوت حقیقی است که در ازل حاصل بود و تا ابد باقی خواهد بود، اطلاع یافتن نبی مخصوص به نبوت مطلقه است بر استعداد هر موجودی بر حسب ذات و ماهیتش. آن نبی اعطا می‌کند حق هر صاحب حقی را که به مقتضای استعدادش طالب آن است، از آن حیث که انباء ذاتی و تعلیم حقیقی است که ربوبیت عظمی و سلطنت کبری نام داده شده است. صاحب این مقام را خلیفه‌ی اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی خوانند که از او به قلم اعلی، عقل اول و روح اعظم تعبیر کنند و همه علوم و اعمال بدو مستند شود و همه مراتب و مقامات به او منتهی گردد، خواه نبی باشد خواه ولی^۱».

فیض کاشانی نخست «انسان کامل» را به عنوان مفهوم جامع انبیاء و اولیاء ذکر کرده، و آن‌گاه آنها را به دو دسته خاص و عام یا مطلق و مقید تقسیم می‌کند. در موضوع مورد بحث ما، نبوت عامه به صورت «عقل اول» تحقق می‌یابد و در واقع نخستین فیض صادر از ذات باری تعالی در سلسله‌ی موجودات کیهانی است که در فلسفه‌ی اسلامی مشروحاً بدان پرداخته شده است. به همین ترتیب، نبوت عامه را «قلم اعلی» و «روح اعظم» نیز گویند که اشاره دارد به مرحله‌ی نخست از خلق عالم واقع که عالم ماده را نیز دربرمی‌گیرد. به دیگر سخن، نبوت عامه، قدرت مفیضه‌ی جاودانی است که وجود موجودات عالم بر حسب استعدادشان، به واسطه اوست. برخلاف نبوت مطلقه که می‌توان آن را «مصدر تحقق عالم واقع» نام نهاد، ولایت عامه یعنی: «باطن هذه النبوه هی الولاية المطلقة و هی عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن فی الأزل و بقائها إلى الأبد و یرجع إلى فناء العبد فی الحق و بقاءه به»^۲.

سید حیدر در جای دیگر بر اساس نبوت به تعریف ولایت پرداخته، می‌فرماید: «نبوت مختص به ظاهر است و انبیا همگی در دعوت و هدایت و رفتارشان نسبت به خلایق و دیگر موارد لازمه با یکدیگر اشتراک دارند و هر کدام نسبت به دیگری از لحاظ احاطه تامل امتیاز جداگانه‌ای می‌یابد، مانند پیامبران اولوالعزم. پس نبوت دایره تام و کاملی است که دوایر متفاوتی را شامل می‌باشد و از جهت گستره بی‌انتهاست و تو دانستی که ظاهر، تأیید و قوت و قدرت و تصرف و علم و همه آن

۱. فیض کاشانی، ملامحسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره ۸۷۶/ C، صص ۷-۱۶۶.

۲. همو، ص ۱۶۷.

چیزهایی که از سوی حق تعالی افاضه می‌گردد جز از طریق باطن به دست نمی‌آورد و آن مقام ولایت است که از «ولی» اخذ شده است یا همان مقام قرب است. پس باطن نبوت، ولایت است.^۱

سید حیدر جهت جلوگیری از خلط مبحث توضیح می‌دهد: «در این جا یک نکته‌ی ظریفی وجود دارد که ناچار باید ذکر گردد و آن این است که ولایت اگرچه بزرگتر از نبوت است و نبوت بزرگتر از رسالت، لیکن ولی بزرگتر از نبی نیست و همچنین نبی هم از رسول بزرگتر نیست، زیرا نبی علاوه بر مرتبه ولایت دارای مرتبه نبوت هم هست و به همین ترتیب رسول پس از ولایت دارای دو مرتبه‌ی دیگر یعنی رسالت و نبوت نیز هست. بنابراین در بین آن‌ها نه مساوات وجود دارد و نه ترجیح. منظور، ترجیح ولی بر نبی و رجحان نبی بر رسول است و دقت در این مسأله به خاطر شناختن این نکته است که مراد از این که ولایت بزرگتر از نبوت است، چنین است که بعد ولایت در یک شخص معین بزرگتر از جانب نبوت است و جانب نبوت بزرگتر از جانب رسالت اوست و نسبت به رسالت نیز به همین ترتیب است. نظیر پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) که هم ولی، هم نبی و هم رسول بود و بعد ولایت او بالاتر از بعد نبوتش و بعد نبوت او بالاتر از بعد رسالتش بود و همچنین همه‌ی رسولان.^۲

بدین ترتیب از نظر سید حیدر مرتبه ولایت بالاتر از مرتبه نبوت و رسالت است، ایشان می‌گویند: «بنابراین، هر مرتبه از مراتبی که ذکر شد، مهم‌تر از دیگری است، یعنی مرتبه‌ی ولایت عظیم‌تر از مرتبه‌ی نبوت و مرتبه نبوت عظیم‌تر از مرتبه رسالت است، بر خلاف ولی و نبی و رسول. مثل این مراتب نظیر لایه‌های یک بادام کامل است. یک بادام دارای ظاهر و باطن و باطن باطن است. یعنی دارای پوست، مغز و روغن است. پس مرتبه اول که پوست باشد؛ مانند رسالت، مرتبه دوم که مغز باشد شبیه نبوت است و مرتبه سوم که روغن باشد مثل ولایت است. منظور این است که مرتبه رسالت پایین‌تر از نبوت و مرتبه نبوت پایین‌تر از ولایت است.»^۳

سید حیدر ولایت را به دو قسم عامه و خاصه تقسیم نموده و سپس به تعریف آن‌ها می‌پردازد: «آن (ولایت) بردو قسم است: عام و خاص. ولایت عام شامل همه کسانی می‌شود که به خدا ایمان آورده و بر حسب مراتب خود عمل صالح انجام می‌دهند. آن چنان که خداوند سبحان می‌فرماید: «الله

۱. آملی، سید حیدر، ۱۳۶۸، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۸۲.

۲. همان، ص ۴۲۲.

۳. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۸۸.

ولی الذین آمنوا^۱ و دوم مشتمل بر سالکان به منزل رسیده است، هنگام فنای آنها در خدا و بقایشان به او^۲. سپس سید حیدر ولایت خاص را این گونه تعریف می‌کند: ولایت خاص عبارت است از فنای عبد در حق. ولی همان کسی است که در حق فانی گشته و به آن بقا یافته است. مراد از فنا در این جا نابودی فرد به طور مطلق نیست، بلکه منظور فنای بُعد جسمانی و بشری در بُعد ربّانی و معنوی است، زیرا هر بنده‌ای در پیشگاه الهی دارای جهتی است که بدان اشاره شده است: «و لکلّ وجهه هو مولیها»^۳ و این امر حاصل نمی‌شود مگر با توجه تام به سوی حق مطلق سبحانه و تعالی، زیرا به وسیله اوست که بُعد حقی تقویت گشته و بر بُعد خلقی غلبه می‌یابد تا آن جا که بر آن چیره گشته و از اساس آن را نابود می‌سازد. مثل قطعه‌ای از ذغال که در کنار آتش قرار می‌گیرد. «سید حیدر مقام ولایت را غیر اکتسابی دانسته، می‌فرماید که چون ولایت دایره‌ای بزرگ‌تر از نبوت داشته و باطن آن به حساب می‌آید و شامل انبیاء و اولیاست. پس انبیاء همان اولیایی هستند که در حق فانی گشته و به آن بقا یافته‌اند^۴. امام رضا(ع) نیز بر همین سیاق فرمود: «امام ابر بارنده، باران سیل آسا، خورشید درخشانده، آسمان سایه‌افکن، زمین گسترده، چشمه‌ی جوشنده و... است»^۵.

انواع و اقسام ختم

یکی از مهم‌ترین مباحث در ولایت خصوصاً از دیدگاه عرفانی مبحث «ختم ولایت» است. همان طور که ولایت بر دو قسم بود، ختم نیز بر دو قسم است: ختم ولایت عامه یا مطلقه؛ ختم ولایت خاصه یا مقیده. مقصود از خاتم، کسی است که به نهایت کمال رسیده و جامع تمامی مقامات گردیده است^۶. این اصطلاح در شرع و نیز در عرفان در مورد دو امر به کار رفته است: نبوت و ولایت. خاتم نبوت کسی است که حق تعالی نبوت را به او ختم نموده و آن پیامبر اکرم (ص) است که آیه‌ی کریمه «و

۱. بقره / ۲۵۷.

۲. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۲۸.

۳. بقره / ۱۴۸.

۴. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۹۴.

۵. کلینی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۶. نک: کاشانی، ص ۱۵۹.

لکن رسول الله و خاتم النبیین»^۱. خاتم (به فتح تاء و کسر آن) غیر از معانی دیگری که دارند، هر دو به معنای آخر هر چیز و پایان آن نیز می‌باشند. اما خاتم ولایت کسی است که صلاح دین و آخرت به توسط او به نهایت کمال رسیده و نظام جهان به مرگ او مختل می‌گردد.^۲

مرحوم آقا محمدرضا قمشه‌ای، ختم خاص را بدین گونه تعریف می‌نماید: «مراد از خاتم الاولیاء، کسی است که صاحب عالی‌ترین مراتب ولایت و نهایت درجه قرب باشد، به گونه‌ای که نزدیک‌تر از او به خداوند متعال کسی نباشد.»^۳ در این جا سید حیدر به رغم احترام فوق‌العاده‌ای که برای ابن عربی قائل است، به‌طور قطعی و جدی از او دور می‌شود. به عقیده‌ی ابن عربی خاتم ولایت عامه عیسی مسیح (ع) بوده است و خاتم ولایت مقیده خود اوست. ولی سید حیدر نظری متفاوت دارد و رنگ و بوی شیعی نظرات خود را این جا مشخص می‌کند.^۴ به‌طور قطع می‌توان گفت که سید و فیض نظری مشابه هم ارائه نموده‌اند و این خود دلیلی است در مدعای تاثیرپذیری فیض از سید حیدر و این که او به‌طور کامل از نظریات سید حیدر اطلاع کافی داشته است آن جا که فیض نظریه ختم ولایت را مطرح می‌کند مانند این است که همان نظرات را بسط می‌دهد.

فیض معتقد است که نبوت خاصه نقشی است که انبیاء در طول تاریخ ایفا کرده و پیام خداوند را به مردمان رسانده‌اند. این انبیاء که عهده‌دار اجرای شریعت الهی بوده‌اند تا به مردم نشان دهند چگونه می‌بایست زندگی کنند، «رسول» نامیده می‌شوند. اما فیض کاشانی تعریف روشنی از ولایت خاصه به دست نمی‌دهد و تنها به ذکر این جمله بسنده می‌کند که: «معنای ولایت خاصه را می‌توان با قیاس با ولایت عامه دریافت»^۵ به گفته سید حیدر مقصود از ختم خاص همان ختم ولایت محمدی (ص) است و خاتم ولایت محمدی (ص) همان‌طور که از نام آن مشخص است ولایت اولیاء محمدی را ختم می‌نماید و او کسی است که بر قلب حضرت رسول اکرم، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد. با این حال، ما می‌توانیم ولایت خاصه را تحقق کمالات الهی در اولیاء الله برشماریم.

۱. احزاب/ ۴۰.

۲. کاشانی، ص ۱۵۹.

۳. قمشه‌ای، ص ۶۴.

۴. کربن، هنری، «سید حیدر آملی، متاله شیعی عالم تصوف»، عرفان شیعی به روایت سید حیدر آملی، به کوشش محمد کریمی زنجانی اصل، انتشارات اطلاعات، تهران، ص ۱۵۰.

۵. فیض کاشانی، ملامحسن، کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره ۸۷۶/ C، صص ۱۶۷-۱۶۸.

بنابراین «نبوت» و «ولایت» آن‌گاه که به‌عنوان صفات الهی و نه مفهوم محدود به افرادی خاص، لحاظ شوند به آن مطلق و عام گویند و در صورت تجسم آن، در غالب امام یا نبی، مقید و خاص می‌گردد. وجود نبوت و ولایت خاصه منبعت از نبوت و ولایت عامه است درحالی‌که خاصه مظهر عامه و تجلی‌گاه آن است.^۱ به دیگر معنی، نبوت انبیاء صورت جزئی نبوت عامه است^۲، همان‌طور که ولایت اولیاء صورت جزئی ولایت عامه است. هریک از این چهار دسته صاحب یک «خاتم» است که پس از مقام او هیچ کمالی متصور نیست.^۳ حاصل امر نبوت ابلاغ این پیام است که نظام عالم وجود در جهت کمال مطابق با عنایت ازلی الهی در حرکت و جنبش است. این نظام متکامل از زمان حضرت آدم (ع) تا دوران آخرین انبیاء و افضل ایشان، محمد (ص) گام‌به‌گام در حال تحول بوده است. از همین رو او را «خاتم نبوت عامه و خاصه» خوانده‌اند.

خاتم ولایت عام (مطلقه)

سید حیدر قبل از اظهارنظر در باب ختم ولایت مطلقه، نخست تعریفی از ولایت مطلقه ارائه می‌کند: «برای نبوت و ولایت دو اعتبار است: یکی اطلاق و دیگری تقیید یا عام و خاص و یا تشریح و غیر تشریح. درباره شناخت نبوت مقیده پیش از این گفته شد. اما نبوت مطلقه، همان نبوت حقیقی و اصلی است که از ازل تا به ابد موجود بوده و خواهد بود. آن‌چنان که حضرت نبی اکرم صلی الله و علیه و آله فرمود: «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین». نبوت اصلی و حقیقی عبارت است از آگاهی اختصاصی آن نبی بر استعداد همه موجودات. از حیث ذات و ماهیت و حقایق آن‌ها و اعطای حق هر صاحب حقی بر اساس استعداد ذاتی آن، از راه اخبار و تعلیم حقیقی و ازلی که ربوبیت عظمی و سلطنت کبری نامیده می‌شود و صاحب چنین مقامی موسوم به خلیفه اعظم و قطب الأقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی است که از آن به قلم اعلی و عقل اوّل و روح اعظم و امثال آن تعبیر شده است.»^۴ باطن این نبوت، ولایت مطلقه است و ولایت مطلقه عبارت است از کسب همه‌ی این کمالات به صورت باطنی از ازل و حفظ آن‌ها تا ابد. مانند سخن پیغمبر (ص): «كنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین» و مانند این قول نبی اکرم (ص) که فرمود: «انا و علی نور واحد» یا مانند حدیث دیگری در این باره:

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۹۰.

«خلق الله روحی و روح علی ابن ابی طالب قبل ان یخلق الخلق بألفی عام»^۱. حدیث دیگر او که فرمود: «بُعث علی مع کل نبی سرّاً و معی جهراً».

بنابراین ولایت مطلقه برای حقیقت محمدیه (ص) بالاصاله است و برای امیرالمؤمنین (ع) بالوراثه است. پس از او نیز فقط برای فرزندان معصومش خواهد بود که از طرف خداوند متعال به امامت و خلافت مأمور گشته‌اند. سید نسبت میان ولایت مطلقه و حقیقت محمدیه (ص) را این‌گونه بیان می‌نماید: «و همچنین معلوم است که نبوت مطلقه و ولایت مطلقه دو اعتبار از حقیقت محمدیه (ص) هستند: اعتبار ظاهری و اعتبار باطنی. اولی مخصوص به نبوت است و اعتبار دومی مخصوص به ولایت است. خاتم ولایت که علی ابن ابی طالب است، مظهر باطن نبوت مطلقه است و خاتم نبوت مظهر نبوت مطلقه و مبدأ کل و مرجع جمیع کمالات است. شیخ حاتمی حکم نمود به این‌که ولایت مطلقه حاصل استبرای خاتم آن‌که وارث محمدی (ص) است؛ خواه این وارث معنوی باشد، نظیر علوم و معارف و خواه ارث صوری باشد. در هر دو حالت، این ارث به علی علیه السلام و اولادش مرجوع است. همانطور که نبی اکرم (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: «انت وزیری فی حیاتی و خلیفتی من بعدی و وارث علمی و قاضی دینی»^۲. سید سپس در شرح اوصاف خاتم ولایت مطلقه می‌فرماید: چون واجب است که خاتم ولایت مطلقه اعلم از دیگران بعد از خاتم نبوت مطلقه از حیث شریعت و طریقت و حقیقت باشد و این شخص بعد از پیامبر (ص) علی (ع) است، زیرا آن حضرت صاحب اسرار و وعاء علم و وارث حقایق و دقایق پیامبر (ص) بوده است.^۳ سید در اثبات ادعای خود استناد می‌کند به حدیث نبوی که پیامبر (ص) فرمود: خداوند علی را با دیگر پیامبران به صورت پنهانی و با من به‌طور ظاهر و آشکار مبعوث کرده و این حدیث دلالت بر صحت گفته‌ی ما دارد، چرا که به‌طور سری با انبیاء بودن دلیل بر ولایت حضرت علی (ع) بر آنهاست و همچنین شاهد بر خاتمیت ولایت مطلقه اوست.^۴

سید حیدر حتی در تأیید این نظر شیعی استناد به قول ابن عربی می‌نماید و در این خصوص، نقل قول ابن عربی بر مدعای ما در مورد تاثیر او بر سید حیدر دلالت دارد. ایشان گفته‌اند: «القطبیه الکبری

۱. نک: صافی گلپایگانی، ص ۱۹.

۲. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۹۵.

۳. همو، نص النصوص، ص ۳۴۰.

۴. همو، ص ۳۵۲.

هی مرتبه قطب الاقطاب و هی باطن نبوه محمد(ص)». همان طور که می دانیم، این مرتبه برای کسی جز وارث نبی اکرم (ص) که حضرت علی(ع) باشد، حاصل نیست. پس خاتم الاولیاء و قطب الاقطاب حضرت علی(ع) و بعد از او حضرت مهدی (عج) از حیث ولایت مقیده، خاتم است و با وجود این عزیزان که وارث نبی اکرم(ص) هستند، جایز نیست خاتمیت را به کسی دیگر منسوب کرد.^۱ سید در آخر جهت تأکید ادعایش استناد به آرای مشایخ صوفیه و عرفا می کند: «قول ما را بسیاری از مشایخ تأیید می کنند، نظیر: شبلی و معروف کرخی، بایزید بسطامی و جنید بغدادی و اعظم آنها شیخ مؤیدالدین جندی است که از اولین شارحان فصوص به حساب می آید. ایشان مطلب فوق را در شرح «فصل شیئی» آورده و خاتم ولایت مطلقه را به علی (ع) نسبت داده است و او را «آدم الاولیاء» نامیده است.^۲

خاتم ولایت مقیده

سید حیدر صریحاً اعتقاد خود را مبنی بر اینکه حضرت مهدی (عج) خاتم ولایت مقیده است، مطرح می نماید و این گونه توضیح می دهد: بنابراین همان طور که نبوت دایره ای است که در خارج از نقطه هایی که هریک مظهر وجود انبیاء می باشند تألیف گردیده است و با نقطه محمدیه (ص) کامل می گردد، همان طور ولایت نیز دایره ای است که در خارج از نقاطی که هریک مظهر وجود اولیا می باشند، تألیف شده است و با وجود ولایتی که به وسیله او دایره خاتمه می یابد، کامل می گردد و او حضرت مهدی (عج) است که با آمدن او قیامت بر پا می شود و دنیا به آخر می رسد.^۳ سید حیدر در تأیید نظرش استناد به رأی شیخ اکبر نموده، می گوید: ابن عربی (ره) در معنای خاتم گفته است: «خاتم حتماً باید وارث نبی باشد و بعد از او ولی دیگری نیست». با این بیان وصف خاتم ولایت مطلقه که حضرت علی (ع) است، توصیف نمی شود. پس تنها کسی که باقی می ماند و با این وصف می تواند خاتم ولایت مقیده باشد، حضرت مهدی (عج) است. این که خداوند فرمود: «ان الارض یرثها عبادی الصالحون»^۴ اشاره به همین معناست، زیرا مراد به «ارض» اهل زمین و آنچه در آن است، می باشد و مراد از «الصالحون» بندگان کامل خدا بعد از انبیا و رسولان می باشند که قطب آنها حضرت

۱. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۳۹۶.

۲. همو، ص ۴۳۱.

۳. همو، ص ۴۳۵.

۴. انبیاء/۱۰۵.

مهدی (عج) است. پس همانا او قطب زمان و ایام خود است و درعالم غیر او وجود ندارد که مستحقّ امامت و خلافت و خاتمیت برای ولایت مقیده محمدیه ارثیه باشد.^۱ سید هم‌چنین نظرش را مستند می‌نماید به آرای سایر مشایخ عرفا: هم‌چنین آنچه که در اصطلاح مشایخ و عرفا بر «قطبیت کبری» دلالت می‌کند، مؤید ادعای ماست، زیرا قطبیت کبری مقام قطب الاقطاب است که آن باطن نبوت حضرت محمد (ص) است و این ممکن نیست مگر به وراثت. بدین ترتیب، خاتم ولایت مطلقه که باطن خاتم نبوت است حضرت علی (ع) می‌باشد و هم‌چنین خاتم ولایت مقیده محمدیه (ص) حضرت مهدی (ع) است که به واسطه او دنیا و آخرت به صلاح و نهایت کمال خود می‌رسند و با رحلت او نظام هستی مختل می‌گردد.^۲

سید اذله خود بر خاتمیت حضرت مهدی (عج) را چنین عنوان می‌کند: زیرا خاتمیت ولایت مقیده محمدیه ارثی است و احتیاج به مناسبت حقیقی بین او و صاحبش از حیث صوری و معنوی دارد و این هر دو مناسبت، به دلایل متعدد برای مهدی (عج) حاصل است. اقلّ دلیل این است که خاتم ولایت مقیده محمدیه باید اعلم و اکمل مردم بعد از نبی (ص) و نزدیک‌ترین مردم نسبت به او و بالاترین مردم نزد او باشد، به اتفاق محققین این شخص، کسی جز حضرت مهدی (عج) نمی‌باشد.^۳ دلیل دیگر، علم حضرت مهدی (عج) بر قرآن کریم بنا بر آنچه هست می‌باشد. در روایات آمده است که قرآن بنا بر آنچه که هست خوانده نمی‌شود، مگر زمانی که حضرت مهدی (عج) ظهور کند. قول نبی اکرم (ص) در حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی» شهادت می‌دهد به این که آن دو را توأم قرار داد و فرمود «لا یفترقا حتّی یرداعلیّ الحوض». و در عبارتی دیگر فرمود: «انّ اولیّ الناس بکتاب الله انا و اهل بیتی من عترتی». ^۴ غرض نبی اکرم (ص) در قضیه (حجّه الوداع) این بود که همانا نبوت و رسالت کامل گردید و چیزی باقی نماند مگر ولایت و آن از حیث اطلاق متعلّق به حضرت علی (ع) و از حیث تقیید متعلّق به پسرش مهدی (عج) است که در آخرالزمان می‌آید و خاتم ولایت مقیده محمدیه و وارث است.^۵

۱. آملی، سیدحیدر، نصّ النصوص، ص ۳۶۹.

۲. همو، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۴۴۶.

۳. همو، ص ۴۴۴.

۴. همو، ص ۴۴۵.

۵. همو، ص ۴۵۰.

حال نظر فیض را می‌بینیم و مشابهت آن با نظر سید: از دیگر سوی، علی(ع) که کمال عالم معنی در او تجسم یافته، حتی پیش از خلق عالم از والاترین درجه‌ی کمال برخوردار بوده است. به این معنا به علی(ع)، هم‌چون پیامبر، «خاتم» گویند. اما علی(ع) به‌عنوان مظهر ولایت عامه، یکی از مظاهر ولایت خاصه‌ی تاریخی نیز هست. با این حال او خاتم این نوع از ولایت یا خاتم اولیاء الله که هر کدامشان تجسم کمال روحانی زمان خویش بوده‌اند و از حضرت آدم(ع) شروع و سلسله‌شان تا امام دوازدهم شیعیان ادامه می‌یابد، به شمار نمی‌رود. «خاتم» نهایت درجه‌ی لطف خداوند است. با این توضیحات محمد(ص) خاتم نبوت خاصه و عامه است و مهدی(عج) خاتم ولایت خاصه و علی(ع) خاتم ولایت عامه^۱.

نتیجه

با نظر به مطالب فوق می‌توان چنین استنباط نمود که شباهت‌هایی فراوان میان دیدگاه‌های فیض و سید حیدر آملی به چشم می‌خورد. تصور این است که آبخور هر دو اندیشمند از آثار ابن عربی بوده و لذا ایشان فرآیند شیعی سازی را بر آراء ابن عربی اعمال نموده‌اند. در این روند مفهوم ولایت در مقام شامخ ائمه معصومین (ص) تفسیر گشته و ایشان مصداق ولایت حق تعالی بر مخلوقات هستند. همچنین، بحث در مورد خاتمیت ولایت نیز منحصر به امام دوازدهم شیعیان، حضرت مهدی (عج) است که خاتمیت مطلق دارد. فیض و آملی در تقسیمات مراتب ولایت نیز دارای شباهت‌هایی هستند که بازهم ریشه آنها به ابن عربی باز می‌گردد؛ مانند تقسیم ولایت به دو مرتبه عام و خاص.

منابع

افزون بر قرآن کریم و نهج البلاغه

۱. آملی، سید حیدر، ۱۳۷۵، تفسیرالمحیط الاعظم و البحر النخضم فی تاویل کتاب الله العزیز المحکم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، تهران.

۱. ابعاد عرفانی نظریه‌ی «خاتمیت» نخست در اندیشه‌ی حکیم ترمذی تبیین شد و بعدها توسط ابن عربی به‌عنوان یک عنصر اساسی در عرفان اسلامی بسط یافت. این‌طور به نظر می‌رسد که تقریر فیض از ختم نبوت و ولایت، برگرفته از آموزه‌های سید حیدر آملی باشد.

۲.، ۱۳۶۸، جامع الاسرار و منبع الانوار به انضمام رساله نقود فی معرفه الوجود، تصحیح و مقدمه: هانری کرین و عثمان اسماعیل یحیی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران.
۳.، ۱۳۶۷، نص النصوص، تصحیح هنری کرین، نشر توس، چاپ دوم، تهران.
۴. ابن ابی جمهور، محمد، ۱۳۶۱، عوالی اللئالی، مطبعه سیدالشهدا، بی جا.
۵. ابن رشد، محمد بن احمد، ۱۳۸۷، تهافت التهافت، مترجم: حسن فتحی، موسسه انتشارات حکمت، بی جا.
۶. ابن عربی، محی‌الدین، ۱۴۱۰ ق، الانسان الكامل، به کوشش محمود غراب، دمشق.
۷.، ۱۳۶۶، فصوص الحکم، تصحیح و تعلیق: ابوالعلاء عقیفی، انتشارات الزهراء، تهران.
۸. جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۰، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، مقدمه، تصحیح و تعلیق: ویلیام چیتیک، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
۹. حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۷۳، امام شناسی، ۱۲ جلدی، نشر حکمت، تهران.
۱۰. خمینی، روح الله، ۱۴۱۰ ق، تعلیقات علی شرح الفصوص، نشر پاسدار اسلام، قم.
۱۱. خوارزمی، تاج‌الدین حسین بن حسن، ۱۳۶۴، شرح فصوص الحکم، به اهتمام: نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران.
۱۲. سجادی، سید جعفر، ۱۳۷۰، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، نشر طهوری، تهران.
۱۳. صافی گلپایگانی، لطف الله، ۱۳۶۱، پیرامون معرفت امام، نشر آفاق، تهران.
۱۴. طباطبایی، محمد حسین، ۱۴۱۱ ق، تفسیر المیزان، چاپ اول، مؤسسه علمی، بیروت.
۱۵. غزالی، محمد بن محمد، بی تا، احیاء العلوم الدین، دارالقلم، بیروت.
۱۶. فیض کاشانی، ملامحسن، ۱۳۹۹ ق، تفسیر الصافی، مؤسسه الاعلمی، بیروت.

۱۷. کلمات مکنونه، چاپ سنگی، شماره C/876، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
۱۸.، ۱۳۸۳ق، المحججه البيضاء، موسسه نشر اسلامی، قم.
۱۹. قمشه‌ای، آقا محمد رضا، ۱۳۵۴، مباحث ولایت با رساله موضوع الخلفه الکبر، بی نا، قزوین.
۲۰. قانونی، صدرالدین، ۱۳۶۳، مصباح الانس، انتشارات فجر، بی جا.
۲۱. قیصری، داود بن محمود، ۱۳۶۳، شرح القیصری علی فصوص الحکم، نشر بیدا، قم.
۲۲. کاشانی، عبدالرزاق، ۱۳۷۰، اصطلاحات الصوفیه، نشر مولی، تهران.
۲۳. کرین، هنری، ۱۳۸۶، «سید حیدر آملی، متاله شیعی عالم تصوف»، عرفان شیعی به روایت سید حیدر آملی، به کوشش محمد کریمی زنجانی اصل، انتشارات اطلاعات، تهران.
۲۴. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۳۸۸ق، اصول کافی، نشر المکتبه الاسلامیه، تهران.
۲۵. مجلسی، محمد باقر، ۱۴۰۳ق، بحار الانوار، موسسه الوفاء، بیروت.
۲۶. نسفی، عزیزالدین بن محمد، ۱۳۷۷، الانسان الکامل، مقدمه هنری کرین، نشر طهوری، تهران.
۲۷. الهندی، علاءالدین، ۱۴۰۹ق، کنز العمال، موسسه الرساله، بیروت.